

گرسار یا کرسار؟

دکتر محمدجعفر یاحقی^۱

چکیده

رسم الخط فارسی در دوره‌هایی به گونه‌ای بوده که در متن شناسی متون کهن در روزگار ما مشکلات و بدخوانی‌هایی برای متون فارسی پیش آورده است. از آن میان صامت گ در نسخه‌های خطی در بسیاری از دوره‌ها با یک سرکش به صورت ک نوشته شده است. همین امر هنگام چاپ متون حماسی در خواندن واژه‌هایی مانند کرس (کرسدن) مشکلاتی به وجود آورده است؛ به این معنی که در پاره‌ای موارد در متون چاپی از جمله شاهنامه کلماتی مانند کرسار و کرساران به صورت کرسار و کرساران خوانده و معنا شده و در نتیجه گوشه‌ای از فرهنگ گذشته، یعنی وجود اقوامی که در آن سرزمین‌ها زندگی می‌کرده‌اند، مکتوم مانده است. در این پژوهش با قراین برون و درون‌متنی روشن و پیشنهاد شده است که کلمات کرسار و کرساران به عنوان نام شهر، قوم و فرد در شاهنامه باید کرسار و کرساران خوانده و ضبط شود.

کلیدواژه‌ها: کرس، کرسار، متن شناسی، شاهنامه.

طرح مسئله

خط پارسی مثل همه خطوط عالم همیشه دشواری‌های خاص خودش را داشته و آشفتگی‌هایی در زبان و آثار متعدد در دوره‌های مختلف به بار آورده است. اکنون نه بحث بر سر دشواری‌های ناشی از عدم وجود مصوت در خط است و نه سخن از نوشتن یا ننوشتن واو معدوله و رعایت قاعده دال و ذال و یا چگونگی نوشتن و تلفظ فاء اعجمی و جز آن که این عیب‌یابی‌ها را در کتاب‌های مربوط (از جمله: خانلری، ۱۳۶۶: ۲۶۸-۹) می‌توان دید. در اینجا سخن بر سر این است که یک حرف بی‌آوا مانند ک وقتی با یک تغییر کوچک آوایی خوانده می‌شود، در کلمه اساساً چه تغییری می‌تواند ایجاد کند و چگونه این تغییر لفظی به دگرگونی مفهومی منتهی می‌شود.

خط فارسی در متون قدیم گاه از شیوه خاص و یکنواخت و بیشتر هم از شیوه‌های متفاوت و سلیقه‌ای تبعیت می‌کرده و در دوره‌های تاریخی دستخوش تغییراتی شده است که عدم آشنایی مصححان با این تغییرات و ضوابط حاکم بر آن، کار تصحیح متون را با دشواری‌هایی مواجه می‌کرده است. دشواری حروف چهارگانه خاص فارسی (پ، چ، ژ و گ) به دلیل داشتن حروف مشابه عربی (ب، ج، ز و ک) بوده است برای آن که این حروف با گذاشتن نقطه بیشتر از مشابه خود ممتاز و مشخص می‌شده است. این در حالی است که اساساً وجود نقطه همواره یکی از دشواری‌های خط عربی و فارسی بوده است؛ زیرا اغلب کاتبان در دوره‌های مختلف در گذاشتن نقطه بر روی حروف، به‌ویژه در جای خاص خود، اهمال می‌کرده‌اند و امکان حذف و محو نقطه‌ها و یا کم و زیاد شدن آنها در میان می‌بوده است. می‌دانیم که صامت گ هم قبل از آن که مطابق رسم امروز با دو سرکش نوشته شود، در دوره‌هایی بخصوص در سده‌های چهارم و پنجم با گذاشتن یک، دو یا سه نقطه زیر یا بالای سرکش واحد آن از مشابه خود یعنی کاف تازی مشخص می‌شده است (متینی، ۱۳۴۶: ۱۷۳). هرچند به دلیل آن که رسم الخط فارسی در این سده‌ها مراحل ابتدائی خود را می‌گذرانیده هیچ‌گاه وحدت رویه‌ای میان همه کاتبان وجود نداشته است (همان: ۱۶۴). حتی در گذاشتن این نقطه‌ها در زیر یا بالای حرف هم، وحدت عملی میان کاتبان نیست؛ چنانکه فی‌المثل کاتب نسخه‌الابنیه (مکتوب به سال ۴۴۷) یعنی اسدی طوسی با گذاشتن سه نقطه در زیر «ک» آن را از مشابه آن، یعنی کاف تازی مشخص کرده، درحالی‌که کاتب نسخه‌ها/یه المتعلمین فی الطب (مکتوب به سال ۴۷۸) این سه نقطه را بالای حرف «ک» گذاشته و کاتب تفسیر پاک (محملاً قبل از ۴۵۰) برخلاف دو کاتب قبلی آنجا که

حرف «گ» را از «ک» مشخص کرده غالباً دو نقطه و در مواردی کمتر سه نقطه در بالای حرف «ک» گذاشته است (همان: ۱۷۳). در آثاری که صامت گ با نقطه (یک، دو یا سه) از ک مشخص شده دست کم می‌توان به تلفظ صحیح بسیاری از کلمات در روزگار کتابت اثر پی برد و فی‌المثل دانست که در قرن پنجم هجری چه کلماتی با «گ» و چه واژه‌هایی با «ک» تلفظ می‌شده است. در بحث‌های رسم‌الخطی و فنی این دو صامت را با دو عنوان کاف تازی (ک) و کاف پارسی (گ) نامگذاری و تفکیک کرده‌اند. با این انگاره پی می‌بریم که پاره‌ای از واژه‌هایی که ما امروز با کاف تازی تلفظ می‌کنیم فی‌المثل در قرن پنجم با کاف پارسی تلفظ می‌شده است مانند: شگوهیدن، شگم، گزدم، گوچک، اشگ، شگستن، افگندن، خوابناگ، زیان‌گار و... (همان: ۱۷۴). همین شیوه رسم‌الخط در نسخه‌های تحریر قرن ششم تا حدودی مراعات شده ولی از این زمان به بعد قاعده درست و یکنواختی رعایت نشده تا از روی آن بتوان حکمی علمی صادر کرد. بنابراین قرائت واژه‌هایی که با این حروف نوشته می‌شده جز آنانی که بسیار بلاخلاف، معروف، همگانی و همه‌کس فهم است، به درک و دریافت و دانش خواننده و در هنگام چاپ به معرفت ادبی مصحح بازبسته بوده است.

اصل موضوع

در اینجا سخن بر سر نام‌واژه «گرسار» و نام‌جای «گرساران» است در شاهنامه که در اغلب چاپ‌های مختلف به همین صورت با دو «گ» به عنوان نام شهر یا نام قوم و یا به صورت اسم شخص (یا صفت جانشین اسم) و بارها به صورت گرساران با «ان» پسوند مکان‌ساز به کار رفته است. در داستان نوذر:

یکی لشکری راند از گرسار که دریای سبز اندرو گشت خوار

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۸۷/۱)

در داستان جنگ مازندران شاه فرهاد را به مأموریتی می‌فرستد:

چو از شاه بشنید فرهادِ گرد زمین را ببوسید و نامه ببرد

به شهری کجا گرساران بدند دلیران و خنجر گزاران بدند

کسانی که بودند پای از دوال لقبشان چنین بود بسیار سال

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۶۲)

چنان‌که ملاحظه می‌شود در این شهر موجودات افسانه‌ای دیگر یعنی دوالپایان هم زندگی می‌کردند.

در داستان جنگ هاموران:

چن از گرگساران بیامد سپاه
همی تاج او خواست افراسیاب
که جویند گاه سرافراز شاه،
ز راه خرد سرش گشته به تاب

(همان: ۹۰/۲)

در داستان منوچهر:

چنین است فرمان هشیار شاه
سوی گرگساران و مازندران
که لشکر همی راند باید به راه
همی راند خواهم سپاهی گران

(همان: ۱۷۹/۱)

جای دیگر در همین داستان:

سواری بکردار آذرگشسپ
چو نزدیکی گرگساران رسید
زکاول سوی سام شد بر سه اسپ
یکایک ز دورش سپهبد بدید

(همان ۲۰۷/۱)

در داستان زال و سینه‌دخت:

وی از گرگساران بدین گشت باز
گشاده شده ست این سخن، نیست راز

(همان: ۲۱۸/۱)

نیز رک: همان ۱ / ۲۳۴ و ۲۳۱ و ۲۶۴.

جای‌نام گرگساران در متون حماسی دیگر هم به کار رفته است.

کیخسرو در جستجوی بیژن در جام جهان‌نما:

به هر هفت کشور همی بنگرید
سوی کشور گرگساران رسید
که آید مگر زو نشانی پدید
به فرمان یزدان مرو را بدید

(هفت منظومه حماسی، بیژن نامه، ۱۳۹۴: ۸۸)

و نیز جای دیگر به عنوان نام قوم و تیره‌ای از جنگجویان و پهلوانان؛
از قول رستم:

بسی دیو کشتم به مازندران چه از گرگساران چه از جادوان

(ناشناس، ۱۳۹۳: ۲۳۳)

همچنین گرگسار نام قریه‌ای است در نزدیکی بلخ که در کتب جغرافیای عربی به «جرجسار» تعریف شده است (یاقوت، ۱۹۷۹: ۱۲۳/۲؛ مفتاح، ۱۳۸۶: ۳۲۴) که در مورد ارتباط آن با گرگسار مورد بحث چیزی به نظر نرسید.

علاوه بر این در *فیروزشاه‌نامه* «گرگسار» به عنوان نام پهلوانی و «گرگانه» به عنوان نام ملکه‌ای به کار رفته است که مادر دارادار- پسر گرگانه- پادشاه توران بود. هردو که امیر و حاکم «سوسن شهر» از ولایات چین بودند به دست بهروز عیار کشته شدند که «کوه‌پایه بود و در میان کوه‌ها واقع شده بود و جای حصار بود و حصار بلند بود و در آن شهر خلقی عجب بودند» (بیغمی، ۱۳۸۶: ۲۰۸). در این کتاب می‌خوانیم:

«دارادار را خویشاوندی بود گرگسار نام. او را برجای گرگانه به امیری نشانند که مملکت بی سردار نتواند بود» (همان: ۲۱۶).

جای دیگر در توصیف هیأت گرگانه: «بهاد را بیاوردند پهلوان چون در آمد پیر زنی را دید به‌غایت زشت. برهنه شده و موی بریده، فغان کنان و نعره‌زنان روی به بهزاد کرد که‌ای گدای ایرانی شما کیستید که دائم بزرگان توران زمین در دست شما کشته می‌شوند؟» (همان: ۲۰۹). همه این‌ها هم چنان که خواهیم دید باید با «کرگ» به معنی کرگدن ارتباط داشته باشد.

گرگساران و مازندران

در *شاهنامه* گرگساران و سگساران همه‌جا با مازندران آمده است و بنا بر پژوهش دقیقی که صورت گرفته ثابت شده است که هر سه در طرف مشرق قرار داشته است (کریمان، ۱۳۷۵: ۲۲۸ به جلو). در همین پژوهش بنا بر قرائنی سگسار با غرجستان یکی دانسته شده که اتفاقاً «با شکل ظاهری مردم آن حدود و شباهت دهندگان به دهن سگ آنجا را سگسار می‌گفتند» (همان: ۲۲۷). اسدی در *گرگسار*

نامه هم وقتی از شگفتی‌های جزیرهٔ قالون و جنگ گرشاسب با سگسار یاد می‌کند، ملاحظی در پاسخ به پهلوان شگفتی‌های آنجا را این‌گونه برمی‌شمارد:

چنین گفت دانا کز آن روی کوه	بسی لشکرند از یلان همگروه
سپاهی که سگسار خوانندشان	دلیران پیکار دانندشان
چو غولانشان چهره، چون سگ دهن	بسان بزبان موی پوشیده تن
به دندان گراز و به دو گوش پیل	به رخ زرد و اندام هم‌رنگ نیل

(اسدی، ۱۳۵۲: ۱۷۴)

راست است که این سگسار با سگسار شاهنامه یکی نیست، اما در وجه تسمیه می‌تواند با آن یکی باشد (کریمان، ۱۳۷۵: ۲۲۷). کریمان با ردیابی اماکن جغرافیایی در ابیات زیر از «داستان رسیدن زال به نزدیک سام و شرح وصلت رودابه و زال»، به این نتیجه رسیده که گرگساران و مازندران در مشرق و شمال شرقی سیستان واقع بوده است (همان: ۲۳۰).

چو سیندخت و مهرباب و پیوند خویش	سوی سیستان ره گرفتند پیش
رسیدند پیروز در نیم روز	چنان شاد و خندان و گیتی فروز
سپرد آن زمان پادشاهی به زال	برون برد لشکر به فرخنده فال
سوی گرگساران شد و باختر	درفش خجسته بر افراشت سر
شوم گفت کان پادشاهی جداست	دل و دیده با من ندارند راست
بترسم از آشوب بدگوه‌هران	به‌ویژه زگردان مازندران

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۲۶۴)

عمدهٔ تأکید کریمان بر بیت نخست است که البته در چاپ بروخیم، یعنی شاهنامه مورد مراجعهٔ ایشان، مصرع اول چنین بوده است: «سوی گرگساران سوی باختر». اتفاقاً ایشان هم بر قید «سوی باختر» تأکید کرده و به استدلال این‌که «باختر» در شاهنامه به معنی مشرق است نتیجه گرفته که گرگساران و مازندران در مشرق واقع بوده است. گمان من این است که تغییر «سوی» به «شد و» در چاپ خالقی نسبت به چاپ بروخیم، تغییر چندانی در معنی مقصود ایجاد نمی‌کند و بر اساس همین ضبط هم می‌توان به این نتیجه رسید که گرگساران و مازندران در مشرق واقع بوده است. در مقایسهٔ دیگری که روایت شاهنامه با آنچه در *مجمل‌التواریخ* (ص ۴۳) برسنجیده شده، معلوم شده که

گرگساران و مازندران در حدود شمال هند و مشرق زابلستان که مقرّ سام بوده قرار داشته است (کریمان، ۱۳۷۵: ۲۳۲).

در داستان بیژن و منیژه به هنگام دیدن کیخسرو بیژن را در جام تصریح شده که گرگساران در توران واقع است:

به هر هفت کشور همی بنگرید	که آید زبیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید	به فرمان یزدان مر او را بدید
سوی گیو کرد آنگهی روی شاه	بخندید و رخشنده شد پیشگاه
که بیژن به توران به بند اندر است	زوارش یکی نامور دختر است

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳/ ۳۴۶)

که از نظر جغرافیائی توران هم می‌تواند همان شرق باشد و به این ترتیب در موضع جغرافیائی گرگساران تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

این که اقوامی به دلیل پاره‌ای شباهت‌ها به یک حیوان به نام آن حیوان خوانده شوند در فرهنگ گذشته و کتاب‌های عجایب و غرایب بی سابقه نیست. فی‌المثل در مورد همین واژه سگسار در کتب لغت (از جمله فرهنگ فارسی معین) آمده است:

یکی از معانی سگسار به کسی که دارای سری مثل سگ بوده گفته می‌شود و هم به انسان حریص و طمّاع و دنیاپرست... و گویا اسم شهر یا منطقه یا سرزمینی که مردمی با سر سگ و تن آدمی در آن زندگی می‌کرده‌اند نیز بوده است.

یکی از محققان به استناد برهان قاطع چنین پنداشته که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده می‌کرده‌اند بدین جهت سگسار و گرگسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده می‌شده‌اند (صفا، ۱۳۸۴: ۶۰۲). برخی هم گرگسار را از قبایل آسیای مرکزی دانسته‌اند که هنگام اجرای آیین‌های مذهبی بر چهره خود ماسک جانوران می‌زدند (خالقی مطلق، ۱۳۸۹: یکم ۲۱۱). در کتاب آثارالبلاد (قزوینی، ۱۳۷۳: ۷۰) هم می‌خوانیم: «به جزیره‌ای رسید که ساکنان آن با روئی چون سگ و بدنی چون انسان بودند». در گرشاسپ‌نامه در جنگ گرشاسب با سگسار در مورد این گونه موجودات و توصیف سگساران می‌خوانیم:

چنین گفت دانا کز آن روی کوه بسی لشکرند از یلان همگروه
 چو غولانشان چهره چون سگ دهن بسان بزان موی پوشیده تن
 به دندان گراز و به دو گوش پیل به رخ زرد و اندام هم‌رنگ نیل

(اسدی، ۱۳۵۲: ۱۷۴)

گرشاسپنامه در جای دیگر می‌گوید اینها آدمی‌خوار بوده‌اند (ص ۱۷۷).

در معنی و وجه تسمیه گرگساران نوشته‌اند: «از سه پاره گرگ+سار (=پساوند ماندگی)+ان (=پساوند جای) ساخته شده است. «گرگسار» در معنی «ماننده به گرگ» می‌تواند بود. کزازی می‌انگارد که شاید «سار» از اوستائی سَرَدَ به معنی «گونه» و «نوع» برآمده باشد. اگر این انگاره را بپذیریم «سار» ریختی از «سال» می‌باید بود؛ زیرا گروه آوائی ard معمولاً به al دیگر گون می‌شود. شاید از آن روی که پیشینیان می‌پنداشته‌اند که مردم این سرزمین گرگ‌وشند یا پیوندی با گرگ دارند، سرزمینشان «گرگساران» نام گرفته است» (فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۹: ۳۹۷/۱). با این استدلال آقای کزازی در تعلیقات همین شاهنامه همه‌جا این نام را در چاپ خود «گرگساران» ضبط کرده‌اند.

آیدنلو هم در زرین قبا نامه همه‌جا گرگسار خوانده و در نخستین مورد در توضیح آن نوشته است: «از عجایب المخلوقات ترکیبی (انسان-حیوان) متون داستانی، که سری چون سر گرگ و پیکر انسانی دارند. در شاهنامه راهنمای تورانی اسفندیار در مسیر هفت‌خان «گرگسار» نام دارد (رک: ۲۸/۲۲۱/۵) و در غرر/خبر/ثعالبی به شباهت او با گرگ اشاره شده است.

گرگسار به عنوان نام شخص علاوه بر شاهنامه در شهریار نامه (ص ۷۴۵) هم آمده است:

در جنگ سام با گرگسار

زترکان یکی ترک خنجر گذار ستمکاره ای نام او گرگسار
 بر آویخت با سام اندر نبرد زمین شد کبود آسمان لاجورد
 روان سام بگشاد پیچان کمند برآشف و برگشت از جا سمند
 در افگند چون بر سر آن خمّ خام سر گرگسار اندر آمد به دام

کمی سپس تر:

ز بند گران شد رها گرگسار شب تیره بگریخت از نامدار

(همان: ۷۴۶)

اسکندر در *دیارب نامه*، در دیار مغرب به «گرگساران» می‌رسد که «سرهای ایشان چون سرِ گرگ بود و پای‌های ایشان چون پای آدمی» [طرسوسی، ۵۷۲/۲]. دربارهٔ گرگساران و سگساران در روایات ایرانی، گاسپیا معتقد است که چون آنها دیوانی بودند که پوست سگ و گرگ می‌پوشیدند در تشبیه به این جانوران سگسار و گرگسار نامیده شده‌اند. آنگاه پس از نقل سخن خالقی مطلق در همین مورد [خالقی مطلق ۱۳۸۶] نتیجه می‌گیرد که «تصور مردمانی با سر گرگ و سگ یکی از باورها و بن‌مایه‌های داستانی جهانی بوده است که نباید در پی تأویل یا توجیه عقلانی آنها برآمد. گزارش‌ها و نگاره‌های موجود از آفریده‌های سگ سر/سگسار در منابع غیر ایرانی نیز این نکته را قوت می‌بخشد» (ناشناس، ۱۳۹۳: ۱۲۸۶).

در این بیت از *زرین قبا نامه* (۳۰۱) رستم در مفاخره:

منم آن که کشتم ابر گرگسان بسی دیو و جادو و گر بدگمان

کلمهٔ «گرگسان» به ضبط مصحح محترم با دو گ آمده و در تعلیقات دربارهٔ آن مرقوم داشته‌اند: «ظاهراً منظور سرزمین گرگساران یا در میان موجودات گرگسان است» (زرین قبا نامه، ۱۳۹۳: ۱۲۹۵) که به نظر من قرائت «کرگسان» به جای گرگسان معنی بیت را هموارتر و از آن رفع ابهام می‌کند. نویسندگان مقالهٔ «گرگ در منظومه‌های حماسی ایران»، هم با آنکه یکجا با تردید بحث شباهت خطی گرگ و کرگ را پیش کشیده‌اند (رضائی اول و شامیان ساروکلائی، ۱۳۸۸: ۱۱۹) اما چون مطمئن نبوده‌اند بلافاصله گرگسار متون حماسی از جمله شاهنامه را همچنان با گرگ در ارتباط دانسته‌اند (همان: ۱۱۴ و ۱۲۳).

در فرهنگ *شاهنامه* ولف، هم کرگسار Kargsar و کرگساران آمده و معنی شده است و هم ضبط گرگسار و گرگساران دیده می‌شود که باید به نسخهٔ مورد استفادهٔ وی یعنی چاپ موهل مربوط باشد تا به اجتهاد خود وی. به نظر می‌رسد که وی ضبط کرگسار و کرگساران را با کرگ و کرگدن مرتبط می‌دانسته است. *برهان* و *آندراج* هر دو کرگسار را به ترتیب نام ولایتی و سرزمینی دانسته‌اند.

دهخدا در لغت‌نامه تصریح کرده است: «در شاهنامه کرگساران و مازندران مرادف آمده است و البته مراد از مازندران سرزمین ساحلی دریای خزر نیست. یکی از طوایف مارد یا مازندرانی معروف به «کرگ» بوده و کرگسار به معنی کرگ‌صفت است. شاید این قوم بیشتر درنده‌خوئی داشته‌اند از این جهت به این اسم موسوم شده‌اند. بعضی گمان کرده‌اند کرگسار نام ناحیه‌ای بوده در مازندران. فرضاً این مطلب حقیقت داشته باشد قوم اسم خود را به جایگاهش داده است. در بعضی از اشعار فردوسی مثل این است که تصریح نماید به این‌که کرگسار اسم طایفه‌ای بوده است».

تردیدی که ولف در ضبط این کلمه داشته سبب شده که دهخدا در حاشیه نسخه‌ای از فرهنگ شاهنامه که در اختیار داشته تصریح کند: «جزء اول این کلمه از «کرگ» مخفف کرگدن است و صورتی از گُرگ به معنی ذئب چنانکه ولف پنداشته نیست». به تصریح فرهنگ انجمن آرا: «معنی ترکیبی آن کرگ‌مانند یا سری چون سر کرگدن است».

در تأیید نظر دهخدا باید افزود: که به قول مظاهری: کرگساران نامی عام برای مردمی با شاخ کرگدن بوده نه قومی اساطیری (مظاهری، ۱۳۷۲: ۲۹۶) از آن‌گونه که برخی، از جمله بسیاری از مصححان شاهنامه، گمان برده‌اند از اجنه و ارواح‌اند؛ بلکه اینان ملتی بودند که جنگاورانشان هر یک کلاهی چند شاخه از شاخ‌های چوبین و پوست پوشیده بر سر می‌نهادند (همان‌جا). حتی بانوان شوهردارشان نیز کلاه چند شاخ بر سر می‌گذاشتند تا از طریق این شاخ‌ها از دیگران باز شناخته شوند. سیاح چینی هیوئن تسانگ این کلاه را نزد ساکنان کوهسار بدخشان و ختلان هیماتالا مشاهده کرده است.

بنابراین قوم کرگسار باید در حدود بدخشان مستقر بوده باشند؛ همان‌ها که کاووس و رستم با آنان جنگیدند. در این صورت آنچه در مورد محل کرگساران و مازندران واقع در شرق فلات ایران بدان اشاره شد، با واقعیت جغرافیائی محل سکونت این قوم درست درمی‌آید. روایت تاریخی دیگر در جنگ‌های ساسانیان با هیاطله از واختانگ کرگسارنامی یاد می‌کند که بیدخش گرجستان را کشته است (موسوی بجنوردی، ۱۳۹۴: ۵۳۰/۲، به نقل از رضا، عنایت‌الله، *ایران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول*، تهران، ۱۳۸۰).

وجود نام‌های جغرافیائی و اسامی آبادی‌هایی در نقاط مختلف ایران از آن جمله روستاهایی به نام «کرگان» در بخش دلفان شهرستان خرم‌آباد؛ بخش مرکزی شهرستان کرمانشاه؛ بخش بستان‌آباد

شهرستان تبریز و بخش مرکزی شهرستان اردبیل (رک: لغت‌نامه، ذیل: کَرگان) نشان می‌دهد که چنین نامی بایستی در جغرافیای تاریخی ایران ناآشنا نباشد.

همچنین عین واژه «کَرگَسار» به عنوان نام روستایی در دینور به سمت سنقر (با تلفظ محلی: kargasar) هم گویای وجود چنین نامی در جغرافیای تاریخی سرزمین‌های ایران تواند بود.

در تأیید صحت ضبط «کَرگَسار» اشاره می‌کنم که در یادداشتی مندرج در مقدمه نسخه عکسی تفسیر سوراآبادی دستنویس شماره ۳۸۴۰ کتابخانه دیوان هند لندن که در ربیع الآخر ۵۲۳ کتابت و به صورت نسخه برگردان سال‌ها پیش منتشر شده، زنده‌یاد مجتبی مینوی که به دقت نظر و وقوف به نام‌های جغرافیائی نامبردار بود، نام کاتب آن را صریحاً محمودین گرگین بن کَرگَسار ترکی (با کاف تازی اول) ضبط کرده است (سورآبادی، ۱۳۴۶، ص ۲ یادداشت مینوی) بدون این‌که توضیح بیشتری در مورد این ضبط بدهد. البته در متن نسخه، همانند سایر نسخه‌های این قرن کلمه با کاف تازی ضبط شده است. اطمینان مینوی از ضبط این کلمه می‌تواند تأییدی بر نظر دهخدا و توجیه قوم‌شناسانه مظاهری باشد.

سنایی هم در وصف غلامان و لشکریان از موجوداتی «کرگدن‌هیبت» یاد می‌کند که می‌تواند قرینه دیگری از وجود چنین اقوامی باشد:

ملکی کو مسیح پی باشد جز ملک لشکریش کی باشد
کرگدن هیبت‌اند و پیل اندام یافته دین ز تیغشان آرام

(سنایی، ۱۳۹۷: ۳۷۷)

مظاهری «گَرگ» برادر شغال را در این موارد، بدخوانی «کَرگ» به معنی کرگدن دانسته و افزوده است کرگدن = کرگ دن یعنی دندان کرگ، گرچه مراد از دندان شاخ است. این نوع کرگدن سفید بوده که شاخی به درازای ده آرش داشته است و از بس آن را، لابد برای دندان و پوستش، شکار کرده‌اند نسل او نابود شده است (مظاهری، ۱۳۷۲: ۲۹۶).

کرگدن بومی ایران نیست؛ بنابراین نامی از او در متون زردشتی و پهلوی نیامده است. پارسیان مهاجر زمانی که به هند رفتند و با این جانور آشنا شدند، حکم آن را از موبدان ایران خواستند و آنها در پاسخ گفتند: ما کرگدن در اینجا ندیده‌ایم بنا براین حکم او را که دام بهمن است یا خرفستر، نمی‌دانیم. اما چون در آنجا هست «به دلیل عقل توان دانست که اگر شاخ و شم دارد و مدار چیز

خوردن او همچون حیوان است، دام بهمن است و گرنه، نه» (قلی زاده، ۱۳۹۴: ۱۸۳). در منابع دیگری از خرهای شاخدار سکاها سخن در میان است و نیز خرهای شاخدار و اعجاب آور هندی که بر روی پیشانی خود شاخ‌هایی دارند و با این شاخ‌ها همچون نره‌گاوان وحشی می‌جنگند. هندیان معتقد بودند که «هرکس از این شاخ‌ها جامی بسازد و از آن بنوشد در آن روز هر بیماری از او دور می‌ماند» (همان: ۱۸۴).

کرگدن در نماد شناسی مظهر فرد بسیار تنومند با چشمانی نزدیک‌بین، تندخو و عصبانی است. شاخ کرگدن در چین سمبل پیروزی و خوشبختی بوده است. در قدیم از شاخ کرگدن به عنوان جام استفاده می‌کردند (جایز، ۱۳۹۵، ۶۲). در کتب *حیوان* (رک: جاحظ، ۱۳۵۷ ق، ۷/۷۹) و *عجایب المخلوقات* (رک: آذری ۱۳۹۳، ۲۵۵) صفات و ویژگی‌های کرگدن به تفصیل ذکر شده که چون مورد نظر ما نیست به آن نمی‌پردازیم.

کرگدن چنان که گفتیم بومی فرهنگ ایران نیست، اما این نام و به‌ویژه صورت کوتاه شده آن «کَرگ» در شاهنامه بارها به کار رفته یعنی برای فردوسی نا آشنا نبوده است.

در داستان ضحاک:

بر آشفت ضحاک بر سان کرگ شنید آن سخن کارزو کرد مرگ

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷۳/۱)

گویا از پوست کرگدن سپر هم ساخته می‌شده و بنابراین به «سپر کرگ» هم در شاهنامه اشاره شده است:

ببارید تیر از کمان سران به روی اندر آورد کرگ‌اسپران

(همان: ۱۹۹/۵)

تعبیر دیگر «کَرگ‌پیکر» است که در شاهنامه به معنی دارنده پیکره و نقش کرگدن آمده است:

بر آن کوه فرخ برآمد ز پست یکی کَرگ‌پیکر درفشی به دست

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲۵/۴)

علاوه بر «کرگ»، واژه کرگدن هم با همان صفات معهود در شاهنامه شناخته بوده است:

به سنگ درم هریکی شست من ز زرّ و زگوه‌ر یکی کرگدن

(همان: ۱۰۵/۶)

در برخی از متون حماسی دیگر هم گاهی از کرگدن به گونه‌ای یاد می‌شود که شائبه شباهت آن را با آدمیان بیشتر می‌کند:

وزآن پس به میدان من و کرگدن بگردیم و پیچان کمششان بدن

(ناشناس، ۱۳۸۲: ۶۰)

که گویی کرگدن پهلوانی است که با کمان و کماند در میدان رزم حاضر می‌شود. توصیفی که در *داراب‌نامه* (۵۷۲/۲) در مورد گرساران آمده که «چون اسکندر را بدیدند خویشتن را بر سپاه او بزدند، مردمان را به دندان بر می‌دریدند و می‌خوردند تا بسیار خلق را هلاک کردند»، نیز می‌تواند توصیف انسانی «کَرگ» هم باشد به‌ویژه که در بیشتر منابع از شاخ کرگدن به دندان هم یاد شده است. بنابراین می‌توان اینجا هم حکم کرد که «کَرگ» مضبوط در نسخه خطی از سوی مصحح کتاب «گَرگ» خوانده شده است.

تصور من آن است که ذهن آسان‌گیر مصححان شاهنامه و *داراب‌نامه* و دیگر متون حماسی پس‌از آن که این نام در آنها آمده، به قیاس سگسار مانوس و آشنا «کَرگ» را که در نسخه‌ها به‌طور کلی با دو کاف تازی ضبط می‌شده، «گَرگ» تالی سگ پنداشته و این نام را همه‌جا «گُرسار» ضبط کرده‌اند.

تنها مشکلی که برای پذیرش این پیشنهاد باقی می‌ماند این است که نام پهلوانی که اسفندیار در جنگ با ارجاسب با او روبرو شد، در *غررالسیر* همه‌جا «گرسار» خوانده و در متن عربی به «ذئب» برگردان شده است. شاید به تبعیت از ثعالبی است که مصححان شاهنامه هم در خوانش «گرسار» کمتر تردید کرده‌اند.

درحالی‌که ثعالبی برای قرائت «گرسار» وجه ترجیحی بر نشمرده و تنها با ذوق خود وی را با سرشت و اندام همانند گرسار توصیف کرده و این بیت عربی را هم متذوقانه در توجیه توصیف خود آورده است:

وَقَلَّ مَا أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مِنْ رَجُلٍ أَلَا وَ مَعْنَاهُ إِنْ فَكَّرْتَ فِي لَقْبِهِ

(ثعالبی، ۱۹۶۳: ۲۹۶)

یعنی: کمتر کسی را می‌بینی که چون نیک بنگری نامش گزارشگر منش وی نباشد (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۱۸۱). نباید فراموش کرد که در نسخه‌هایی از *شاهنامه* یا متن اصلی داستان اسفندیار و ارجاسب که در

اختیار ثعالبی بوده بمانند دیگر نسخه‌های خطی فارسی همه‌جا «گ» اعجمی مانند نظیر آن با کاف تازی ضبط بوده و او هم به قاعده تغلیب ضبط آسان‌تر و مأنوس‌تر، یعنی «گرگ» را برگزیده و متن خود را بر آن استوار کرده است. همین قرائت بعدها مبنای پژوهش همه پژوهشگران و مؤلفان و مصححان بعدی قرار گرفته و همگان مبنای بحث خود را همین ضبط قرار داده اند (از جمله رک: رستگار فسائی، ۱۳۷۰: ۸۷۰/۲؛ عادل، ۱۳۷۴: ۳۹۱؛ شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۶۱۹؛ ظروفچی ۱۳۹۲: ۳۴۹ و...).

در تأیید این اشکال به درک و ضبط بنداری هم باید اشاره‌ای بشود که او هم بمانند ثعالبی در داستان اسفندیار «گرگسار» ضبط کرده است در این عبارت: «فلما رأى ارجاسب ذلك التفت الى گرگسار و تقاضاه انجاز ما وعده» (۹=بنداری ۱۹۷۰، ۳۴۰/۱). از آنجا که در عربی هم فرق کاف تازی و گاف اعجمی مشخص نمی‌شود، نمی‌توان مطمئن بود که او گرگسار می‌خوانده یا کرگسار. در مورد ضمه روی ک اول هم چون نسخه خطی شاهنامه را در اختیار ندارم مطمئن نیستم که این حرکت‌گذاری از آن بنداری باشد و بیشتر حدس من آن است که مصحح محترم کتاب، یعنی عبدالوهاب عزام این اجتهاد را به خرج داده باشد.

اگر ما امروز یک نسخه کهنسال از شاهنامه در دست می‌داشتیم که به شیوه رسم الخط برخی از متون قرن پنجم گاف اعجمی را از کاف تازی با گذاشتن نقطه مشخص می‌کرد، نیازی به نوشتن این مقاله نبود و مصححان شاهنامه هم به استناد آن می‌توانستند همه‌جا اول کلمه را با کاف تازی (کرگ) ضبط کنند. باین حال بنده محض اطمینان خاطر این کلمه را در مواضع مختلف شش نسخه برگردان کهن شاهنامه که در اختیار داشت (یعنی نسخه‌های فلورانس ۶۱۴، نسخه ۶۷۵ لندن، سن ژوزف، سعدلو، حاشیه ظفرنامه و نسخه مورخ ۱۹ رجب ۸۹۴) نگاه کرد و از همه‌جا دست خالی برگشت چراکه هیچ‌کدام از این دستنویس‌ها گاف پارسی را از کاف تازی مشخص نکرده بودند.

با توجه به آنچه گذشت و با قرائن تاریخی و جغرافیائی و به عنوان نتیجه این پژوهش پیشنهاد مشخص ما تصحیح «گرگسار» و «گرگساران» در شاهنامه و دیگر متون حماسی، به «کرگسار» و «کرگساران» است. باید گفت حق با مصطفی جیحونی است که با اطمینان در چاپ خود (رک: فردوسی ۱۳۸۰، مجلد صفر ۵۸۴) همه‌جا این کلمه را kargsâr و kargsârân ضبط کرده بی‌آنکه

وجه ترجیح خود را به نحوی برای خواننده مشخص کند و اینک حاصل این مقاله تأیید آن ترجیح درست!

کتابنامه

- اسدی، ابونصر علی بن احمد. (۱۳۵۲). *گرساسب نامه*. به اهتمام حبیب یغمائی. چاپ دوم. تهران: طهوری.
- آذری اسفراینی. (۱۳۹۳). *عجایب و غرائب*. به کوشش وحید رویانی و یوسف علی یوسف نژاد. گرگان. دانشگاه گلستان.
- بیغمی، محمدبن احمد. (۱۳۸۶). *فیروزشاهنامه، دنباله دارابنامه بر اساس روایت محمد بیغمی*. به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری. تهران: نشر چشمه.
- ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد. (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن، پارسی تاریخ غررالسیر*. پارسی گردان، سید محمد روحانی. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- ثعالبی، ابی منصور. (۱۹۶۳). *تاریخ غررالسیر المعروف بکتاب غررالخبار ملوک الفرس و سیرهم*. طهران: مکتبه الاسدی.
- جایز، گرتروود. (۱۳۹۵). *فرهنگ سمبل‌ها، اساطیر و فولکلور*. ترجمه محمد رضا بقاپور. تهران: نشر اختران.
- جاحظ، ابی عثمان عمرو بن بحر. (۱۳۵۷ق). *کتاب الحیوان*. تحقیق و شرح عبدالسلام هارون. قاهره: مکتبه ابن سینا.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۹). *یادداشت‌های شاهنامه*. بخش یکم. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- خانلری، پرویز ناتل. (۱۳۶۶). *زبان شناسی و زبان فارسی*. چاپ دوم. تهران: توس.
- رستگار فسائی، منصور. (۱۳۷۰). *فرهنگ نام‌های شاهنامه*. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- رضائی اول، مریم و شامیان ساروکلائی، اکبر. (۱۳۸۸). «گرگ در منظومه‌های حماسی ایران». *زبان و ادب فارسی*. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز. سال ۵۲. پائیز و زمستان.
- سنایی، مجدودبن آدم. (۱۳۹۷). *حدیقه الحقیقه*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات از محمد جعفر یاحقی و سید مهدی زرقانی. تهران: سخن.

- سور آبادی، ابوبکر عتیق. (۱۳۴۶). *تفسیر سورآبادی*. عکسی، با پیشگفتار مجتبی مینوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران
- شهیدی مازندرانی، حسین. (۱۳۷۷). *فرهنگ نام‌های شاهنامه*. تهران: بنیاد نیشابور.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۴). *حماسه سرائی در ایران*. چاپ دوم. تهران: امیر کبیر.
- طوسوسی، ابو طاهر محمدبن حسن. (۱۳۵۶ / ۲۵۳۶). *داراب‌نامه طرسوسی*. چاپ دوم. به کوشش ذبیح الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- طومار تقالی شاهنامه. (۱۳۹۱). مقدمه، ویرایش و توضیحات. سجاد آیدنلو. تهران: انتشارات به‌نگار.
- ظروفچی، عسکر. (۱۳۹۲). *نمایه جای‌ها در شاهنامه فردوسی*. تهران: انتشارات هورآفرید.
- عادل، محمدرضا. (۱۳۷۴). *فرهنگ جامع نام‌های شاهنامه*. تهران: نشر صدوق.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۹). *نامه باستان*. ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی. چاپ اول. تهران: سمت.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۰). *شاهنامه*. تصحیح انتقادی، مقدمه، تحلیلی، نکته‌های نویافته. مصطفی جیحونی. کتاب صفر. چاپ دوم. اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی
- الفردوسی، ابوالقاسم. (۱۹۷۰). *الشاهنامه*. ترجمه نثر الفتح بن علی البنداری، قارنها بالاصل الفارسی، و اکمل ترجمتها فی مواضع، و صححها و علّق علیها، و قدّم لها الدكتور عبدالوهاب عزّام. اعيد طبعه بالافست فی طهران.
- قزوینی، زکریا، محمدبن محمود. (۱۳۷۳). *آثارالبلاد و اخبارالعباد*. ترجمه محمد مرادبن عبدالرحمان. تصحیح سید محمد شاهمرادی. تهران: دانشگاه تهران
- قلی زاده، خسرو. (۱۳۹۲). *دانشنامه اساطیری جانوران و اصطلاحات وابسته*. چاپ اول. تهران: کتاب پارسه
- کریمان، حسین. (۱۳۷۵). *پژوهشی در شاهنامه*. به کوشش علی میر انصاری. تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.
- متینی، جلال. (۱۳۴۶). «رسم‌الخط فارسی در قرن پنجم هجری». *مجله دانشکده ادبیات مشهد*. شماره ۲-۳ تابستان و پائیز.

- مختاری. (۱۳۹۷). *شهریار نامه*. تصحیح و تحقیق رضا غفوری. تهران: انتشارات دکتر محمود افشار. سخن.
- مظاهری، علی. (۱۳۷۲). *جاده ابریشم*. ترجمه ملک ناصر نوبان. جلد اول. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه).
- مفتاح، الهامه. (۱۳۸۶). *جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- موسوی بجنوردی، سیدکاظم. (۱۳۹۴) (زیر نظر). *تاریخ جامع ایران*. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی
- ناشناس. (۱۳۱۸). *مجمل التواریخ و القصص*. به تصحیح ملک الشعراى بهار. تهران: کلاله خاور
- ناشناس. (۱۳۸۲). *فرامرنامه*. به تصحیح مجید سرمدی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
- ناشناس. (۱۳۹۳). *زرین قبا نامه*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات. سجاد آیدنلو. تهران: سخن
- ناشناس. (۱۳۹۴). *فرامرنامه بزرگ*. به کوشش ماریولن فان زوتفن / ابوالفضل خطیبی. تهران: سخن
- هفت منظومه حماسی. (۱۳۹۴). تصحیح و تحقیق رضا غفوری. تهران: میراث مکتوب.
- یاقوت حموی. (۱۹۷۹). *معجم البلدان*. بیروت: دار احیاء التراث العربی.

